

عشق اون عشقه که فرهاد کوبشکاته عشق آن عشقه که قیس ره مجنون بساته

عشق اون عشقه که لیلی ره گریون بساته ابراهیم ره آتش، گلستون بساته (پازواری، ۱۳۸۴: ۲۷۱)

شیخ العجم امیر پازواری، صمیمی ترین و محرم ترین شاعر مازندرانی در لحظه لحظه های هجران و وصال مردم سخت کوش این خطه ی سرسبز است که نام او در حافظه ی مردم آن خوش نشسته است. مردم مازندران با اشعار او گریستند؛ با اشعار او عشق ورزی کردند و در یک کلام با اشعار او زندگی کردند. «گویا امیر در سراسر گذشته ی مازندران حضور داشته و هم چنان حضور دارد و مازندران را می سراید. به راستی او خضر شاعران مازندران است؟» (همو، ۷) جنگل، کوه و دریا با اشعار او مانوسند. زندگی امیر با تمام نام آشنایی و شهرتش در هاله ای از ابهام فرو رفته و به اسطوره ی نزدیک شده است. وی عنقای بلند آشیان قاف مازندران است. از جهتی شخصیت او شبیه خیام نیشابوری است که آیندگان اشعار خودشان را به او نسبت داده اند. لذا غث و سمین در اشعار او فراوان است.

اگر دیوان او را به تماشا بنشینیم به مضامینی بر می خوریم که حکایت از آن دارد که وی با گذشته ی ادب فارسی آشنایی داشته است. ما در این مقاله سعی داریم به جلوه هایی از مضامین و تصاویر شاعران گذشته در دیوان امیر پازواری بپردازیم. تا که قبول افتد و چه در نظر آید.

۱- یک ذره نمونست که نخونستیم یک نکته نمونست که ندونستیم

اسا دفتر دانش ره خونستیم هادو نستمی هچی ندونستیم

ذره ای (از دانش) نماند که نخوانده باشم، نکته ای (از دانش) نماند که ندانسته باشم.

حالا (که تمام) دفتر دانش را خوانده ام، دانستم که هیچ چیز ندانستم.

(همو، ۲۵)

در باب ششم قابوس نامه می خوانیم که «بوشکور بلخی گوید و خویشان را به دانش بزرگ در بیتی بستاید و آن بیت این است:

شعرتا بدان جا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم (عنصرالمعالی، ۱۳۷۳: ۳۹)

۲- امیر گنه مه مونگ و خوره برابر سی سال تن به خاک بیپسه جدا بوو سر

ته ونگ بمنه خاک سر هو کشه ار لبیک کنان خاک جه در آیم ته ور

امیر می گوید (ای) با ماه و آفتاب برابر من، (اگر) سی سال تن (من) در خاک بپوسد و سر جدا گردد.

اگر صدای تو به سر گور من کشیده شود، لبیک گویان از گور (تا) به کنار تو بیرون می آیم. (پازواری، ۱۳۸۴: ۶۳)

این مضمون که عاشق در گور با آمدن معشوق به هوش می آید و لبیک گویان و رقص کنان به سمت او می رود، در ادب فارسی سابقه دارد،

سعدی می گوید:

مرده از خاک لحد رقص کنان بر خیزد گر تو بالای عظامش گذری و هی رمیم (۱۳۷۴: ۶۳۵)

و حافظ نیز در همین مضمون گفته است:

بر سر تربت من با می و مطرب بنشین تا به بویت ز لحد رقص کنان بر خیزم (۱۳۸۱: ۴۵۶)

و در جای دیگر با اغراق بیشتری حتی بعد از صد سال ... می گوید:

بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری سر بر آرد ز گلم رقص کنان عظم رمیم (همو، ۴۹۹)



جلوه‌هایی از تصاویر و مضامین شاعران گذشته در

دیوان امیر پازواری

علی اکبر قاسمی گل افشانی^۱

چکیده

شیخ العجم امیر پازواری، مشهورترین و ماندگارترین شاعر مازندرانی سراسر است که در حافظه‌ی مردم این سامان خوش نشست است. مردم مازندران با اشعار او زندگی کردند و هم‌چنان زندگی می‌کنند. وی محرم‌ترین شاعر مازندرانی در لحظه لحظه‌های هجران و وصال مردم این ناحیه است. جنگل، کوه و دریا با اشعار او مانوسند. اگر دیوان او را به تماشا بنشینیم به اشعاری بر می‌خوریم که حکایت از آن دارد که وی با گذشته‌ی ادب فارسی آشنایی داشته است. بسیاری از مضامین و تصاویر شاعران گذشته‌ی ادب فارسی؛ نظیر: خیام، سعدی، حافظ و... در اشعار او وجود دارد. برای بهتر شناساندن شخصیت شعری امیر لازم و ضروری است که بر دیوان او شرحی نگاشته و تمامی این بهره‌گیری‌های مضمونی و تصویری نموده شود. ما در این مقاله سعی داریم تنها به جلوه‌ها و نمونه‌هایی از این مضامین و تصاویر شاعران گذشته در دیوان امیر پازواری بپردازیم. تا که قبول افتد و چه در نظر آید.

واژگان کلیدی:

امیر پازواری، شاعران کلاسیک فارسی، مضامین و تصاویر مشترک

۱- کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی (ghasemigolafshani@yahoo.com)

ابیات امیر، قصیده ی ایوان مداین خاقانی را به ذهن متبادر می کند، آن جا که می گوید:

مست است زمین زیرا خورده است به جای می در کاس سر هر مز خون دل نوشروان ...
 کسری و ترنج زر، پرویز و به زرین بر باد شده یکسر، با خاک شده یکسان ...
 گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینک ز ایشان شکم خاک است آبستن جاویدان ...
 خون دل شیرین است آن می که دهد رز بن ز آب و گل پرویز است آن خم که نهد دهقان
 چندین تن جباران که این خاک فرو خورده است این گرسنه چشم آخر هم سیر نشد ز ایشان (۱۳۸۲: ۳۵۹)

۷ - دو یمه چین و ندیمه ته زلف چین ته زلف یکی چین به چین و ما چین

در چین بودم و چین زلف تو را ندیدم، یک چین از زلف تو هم بهای چین و ماچین است. (پازواری، ۱۳۸۴: ۱۶۵)

امیر در این بیت چین (شکن زلف معشوق) را با چین (نام سرزمین معروف) همراه کرده و جناس تام ساخته است. در شعر فارسی نیز شاعران این جناس را مراعات کرده اند. سعدی گفته است:

تو بت چرا به معلم روی که بتگر چین به چین زلف تو آید به بتگری آموخت؟ (۱۳۷۴: ۵۱)

امیر در مصراع دوم، یک چین از زلف معشوق را هم بهای چین و ماچین می داند حافظ، هندو ماچین را خراجگزار چین زلف معشوق دانسته است:

دو چشم شوخ تو بر هم زده خطا و حبش به چین زلف تو ماچین و هند داده خراج (۱۳۸۱: ۱۳۳)

۸ - ته دشمن جامه مدام قبا بو ته تخت ملک در همه جا در جا بو

پیراهن دشمن تو همیشه قبا باشد، تخت و ملک تو در همه جا بر جا باد. (پازواری، ۱۳۸۴: ۱۶۸)

آقای محمد داودی درزی کلایی در پی نوشت دیوان امیر پازواری در توضیح مصراع فرمودند که «منظور شاعر از این که «جامه دشمن تو همیشه قبا باشد» این است که دشمن تو پیراهن نداشته باشد و به جای آن همیشه کت بیوشد ... و این نوعی نفرین است.» (همو، ۲۵۳) به نظر می رسد که آقای داودی این کنایه ی «جامه قبا شدن» را درست معنی نکردند. از توضیح ایشان هیچ گونه معنی نفرینی برداشت نمی شود. چرا که ارزش قبا از ارزش پیراهن بالاتر است؛ قبا، لباس رویین است و پیراهن، لباس زیرین. این کنایه در اشعار شاعران گذشته ی مانیز حضور داشته است. علامه علی اکبر دهخدا در ذیل «پیراهن قبا کردن» آورده است:

«چاک و گریبان جامه را در مصیبت و دردی تا به پای دریدن.

تا نهران شد آفتاب طلعتت در زیر خاک هر سحر پیراهن شب در بر گیتی قباست» (سلمان ساوجی)

و:

تا مگر وصل تو یک شب وصله ی کارم شود در فراقت پیرهن را ساختم در تن قبا «سلمان ساوجی» (۱۳۷۹: ۵۲۰)

حافظ نیز در تلمیح به داستان یوسف (ع) کنایه ی «پیراهن قبا کردن» (چاک زدن و دریدن) را به کار برده است:

پیراهنی که آید از بوی یوسفم ترسم برادران غیورش قبا کنند (۱۳۸۱: ۲۶۵)

۹ - ندومه منه قالب بساتن چی بیه بساتن بجایه بهلوتن چی بیه
 پیش آوردن و بنواتن چی بیه زمین بزوتن و خاک بساتن چی بیه

۳ - برو شو و روز با هم جدا نووئیم بسی شو و روز اینه که ما نووئیم
در بند غم گذشته دنیا نووئیم امروز ره خوش دار بلکه فردا نووئیم

بیا (تا) هر شب و روز با هم جدا نباشیم، بسی شب و روز می آید که ما در دنیا نخواهیم بود .
در بند غم (های) گذشته دنیا نباشیم، امروز را خوش بگذرانیم، بلکه فردا نباشیم . (پازواری ۱۳۸۴: ۱۲۸) بیت اول امیر را مقایسه کنید با
گفته ی حافظ :

شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آرد (۱۳۸۱: ۱۵۵)
بیت دوم فلسفه ی دم غنیمتی خیامی را بیان می کند؛ یعنی، حال را دریافتن و در بند غم گذشته و آینده (دیروز و فردا) نبودن . خیام
در رباعیات متعددی آن را بیان کرده است . اینک نمونه ای از آن بسیار:
از دی که گذشت هیچ از او یاد مکن فردا که نیامده است فریاد مکن
بر نامده و گذشته بنیاد مکن حالی خوش باش و عمر بر باد مکن (فروغی، ۱۳۸۵: ۹۹)

۴ - اون صورتگران که صورت ها کشین قلم از دست بکنه تا ته صورت بدین
آن صورتگران که صورت های کشیدند، تا صورت تو را دیدند قلم از دستشان افتاد . (پازواری، ۱۳۸۴: ۱۳۵)

معشوق زیباست و « حیرانی صورتگران چیره دست (که با قلم افتادن از دست آن ها همراه است)
با دیدن صورت زیبای او » مضمونی است که در شعر فارسی بسیار آمده است . خواجه ی کرمانی گفته است :
گر در آن صورت زیبا نگرد صورتگر قلم از حیرت رویش ز بنان در فکند (۱۳۶۹: ۴۶۵)

۵ - ...دوست عشق منه دل درانگو لافن لاف نزن که خوبان وفا خلافن
عشق دوست به دل من طناب انداخت، لاف نزن که خوبان (در) وفا (داری) خلافند . (پازواری، ۱۳۸۴: ۱۵۰)
« بی وفایی » صفت همه ی زیبا رویان و خوب رویان است . حافظ گفته است :
گفتم: ز مهرورزان رسم وفا بیاموز گفتا: ز خوب رویان این کار کمتر آید (۱۳۸۱: ۳۱۳)

۶ - سکندر کوئه دارا کوئه کوبیجن یوسف کوئه که با زلیخا آمیجن
مجنون کوئه که خون بلا چش ریجن فلک همه خاک ره پر ریجن ریجن
سکندر کو، دارا کو و کجاست بیژن؟ یوسف کجاست که با زلیخا در آمیزد؟
مجنون کجاست که خون از دو چشم بریزد، دنیا به وفور خاک همه را می ریزد و می ریزد (پازواری، ۱۳۸۴: ۱۶۲)
و نیز: سام نیرم زال ورستم کو گودرز کی قباد کو جمشید کو کو کاووس کی
فرامرز کو و سهراب کو و اسب وی برزو کو همه شون بوردنه پیایی

سام و نریمان و زال و رستم گودرز کیانی کجا هستند؟ قباد کجاست، جمشید کجاست، کجاست کاوس کی؟ فرامرز کو و سهراب کو و
اسب او کجاست؟ برزو کجاست، همه شان پیایی رفتند . (همو، ۳۲۸)

۱۳ - اول بنا که ایزد تره بساته مه تن ره تنه عشق جه خمیر بساته
در آغاز کار ساختن، که ایزد تو را ساخت، تن مرا با عشق خمیر ساخت (پازواری، ۱۳۸۴: ۲۶۹)
این تصویر زیبا که خاک آدم با آب عشق عجین گشت و گل شد، در مرصاد العباد نجم رازی هم آمده است:
« پس از ابر کرم باران محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد، ...
از شبنم عشق خاک آدم گل شد
صد فتنه و شور در جهان حاصل شد » (۱۳۷۷: ۷۲ - ۷۳)

۱۴ - این کهنه رباط ره خوش کمون بساته پنج روزه سیر کاروون بساته
مشرق تا مغرب ره یکسون بساته فلک چکنه فرد بهدون بساته
این کهنه رباط را خوش کمان ساخت، (برای) پنج روزه سیر کاروان ساخت
در یابو کوه و صحرا را الوان ساخت، فلک چه کند فرد بهدان (پازواری، ۱۳۸۴: ۲۷۲)
مقصود از تعبیر « کهنه رباط » در زبان شاعران، دنیاست که زود گذر و چند روزی است. خیام می گوید:
این کهنه رباط را که عالم نام است و ارامگه ابلق صبح و شام است
بزمی است که وامانده ی صد جمشید است قصری است که تکیه گاه صد بهرام است (۱۳۸۵: ۶۹)

و خواجوی کرمانی گفته است:

خیمه ی انس مزین بر در این کهنه رباط که اساسش همه بی موقع و بی بنیاد است (۱۳۶۹: ۳۰۰)

۱۵ - یکی ره دنی مال قارون بساته یکی ره دنی محتاج نون بساته
یکی را در دنیا به مال، قارون ساخت، یکی را در دنیا محتاج نان ساخت. (پازواری، ۱۳۸۴: ۲۷۳)
با دو بیتی معروف بابا طاهر مطابقت مضمونی دارد:
اگر دستم رسد بر چرخ گردون از او پرسم که این چون است و آن چون
یکی را داده ای صد گونه نعمت یکی را نان جو آلوده در خون (۱۳۸۱: ۶۳)

۱۶ - امیر گنه دوس ور به چش هاکنم جا خار مژه ترسمه که درد آورده پا
امیر می گوید: (اگر) یار را در چشم های خود جا کنم، می ترسم که خار مژه پاهای او را درد بیاورد. (پازواری، ۱۳۸۴: ۲۳)
با دو بیتی معروف بابا طاهر مطابقت تصویری دارد:

عزیزا کاسه ی چشمم سرایت میان هر دو چشمم جای پایت
از آن ترسم که غافل نهی پای نشیند خار مژگانم به پایت (۱۳۸۱: ۹)

۱۷ - نارمه طاقت دوست ندارمه روره یارون بونه کس شه جان بهله بوره
یارایی (دیدن) روی دوست را ندارم، یاران، می شود کسی جان خود را بگذرد و برود؟ (پازواری، ۱۳۸۴: ۲۹۳)

نمی دانم ساختن قالب من برای چه (به چه منظوری) بود؟ (اگر) ساختن آن به جا بود، وا گذاشتن آن برای چه بود؟
 به حضور آوردن و نواختن (من) برای چه بود؟ (دوباره) به زمین زدن و خاک ساختن (من) برای چه بود؟ (پازواری، ۱۳۸۴: ۲۱۹)
 این ساختن و خاک کردن جسم آدمی که در شعر امیر آمده است، یک رباعی از خیام را به ذهن متبادر می کند که می گوید:

جامی است که عقل آفرین می زندش صد بوسه ز مهر بر جبین می زندش
 این کوزه گر دهر چنین جام لطیف می سازد و باز بر زمین می زندش (۱۳۸۵: ۹۳)

۱۰ - ورن به جنت مره بی تو ناره گر ورن به دوزخ تره دارمه خاره
 اگر بدون تو مرا به بهشت ببرند بر ایم آتش است، اگر ببرند به دوزخ، تو را داشته باشم خوب است.
 (پازواری، ۱۳۸۴: ۲۲۱)

عاشق تنها به «با او بودن» می اندیشد. بهشتی که معشوق در آن نباشد، دوزخی بیش نیست. دوزخ با معشوق برای او باغ بهشت است.
 . رباعه قزدارای بلخی، سرسلسله ی کاروان مخدرات شعر و ادب فارسی، گفته است:

نعیم بی تو نخواهم، جحیم با تو رواست که بی تو شکر زهر است و با تو زهر عسل (مدبری، ۱۳۷۰: ۷۵)
 سعدی در همین مضمون گفته است:

بی تو گر در جنتم، ناخوش شراب سلسبیل با تو گر در دوزخم خرم هوای زمهریر (۱۳۷۴: ۴۵۲)

و نیز:

گر بی تو بود جنت، بر کنگره نشینم ور با تو بود دوزخ، در سلسله آویزم (همو، ۵۹۰)
 خواجه جوی کرمانی نیز گفته است:

بی ترنج تو بود میوه ی جنت همه نار لیک با طلعت تو نار جهنم همه نور (۱۳۶۹: ۴۹۹)

۱۱ - بسی دل بوردمه، چش جاودونه یغما کنه ته مسته چشمون ترکونه
 چشم های جادوی تو بسی دل از من برد، چشم های مست ترکانه تو، یغما می کند. (پازواری، ۱۳۸۴: ۲۵۶)
 امیر در مصراع دوم به «یغما گری ترکانه» اشاره دارد که بیت ممشهور حافظ را به ذهن می رساند:
 فغان که این لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را (۱۳۸۱: ۴)

۱۲ - هر دل ره که دوس عشق دنیه مرداله اون دل دل نیه وی سنگ یا سفاله
 هر دلی که عشق دوست در آن نیست مردار است، آن دل، دل نیست سنگ است یا سفال است.
 (پازواری، ۱۳۸۴: ۲۵۷)

امیر در مصراع اول بی عشقی را به مرگ و مردار تعبیر می کند. حافظ نیز گفته است:

هر آن کسی که در این حلقه نیست زنده به عشق بر او نمرده به فتوای من نماز کنید (۱۳۸۱: ۳۳۰)
 امیر در مصراع دوم، دل بی عشق را دل نمی داند، سنگ و سفال می داند. وحشی بافقی در سر آغاز مثنوی فرهاد و شیرین می گوید:

الاهی سینه ای ده آتش افروز در آن سینه دلی وان دل همه سوز
 هر آن دل را که سوزی نیست، دل نیست دل افسرده غیر از آب و گل نیست (۱۳۸۷: ۴۰۹)

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را که سر به کوه و بیابان تو داده ای ما را (۱۳۸۱: ۶)

۲۲ - اون روز ازل که بنای دنی بی
شمس و قمر عالم ره تاونی بی
پری و آدم که به دنی دنی بی
صد سال پیشتر ته عشق مه جایی بی
از ان روز ازل که دنیا بنا شد و خورشید و ماه (نور) را به دنیا می تاباندند .
از پری و آدمی کسی در دنیا نبوده است، (حتی) صد سال پیشتر (از آن ها) عشق تو با من در آمیخته بود . (پازواری، ۱۳۸۴: ۳۳۲)
امیر در این شعر به «ازلی بودن عشق» اشاره دارد که حافظ گفته است :
نمود نقش دو عالم که رنگ الفت بود زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت (۱۳۸۱: ۲۴)
و جامی گفته است :

بودم آن روز درین میکده از درد کشان که نه از تاک نشان بود و نه از تاک نشان (۱۳۸۹: ۵۵۹)

اما سخن آخر این که: اشتراکات تصویری و مضمونی در دیوان امیر پازواری و اشعار شاعران کلاسیک ما به این موارد خلاصه نمی شود
و در تحلیل اشعار امیر بایستی به این مهم به دیده ی عنایت نگریست .
اما سخن آخر این که :

همان طور که در متن مقاله نموده شد، امیر در دواوین شاعران گذشته ی ادب فارسی؛ نظیر: خیام، سعدی، حافظ و... مطالعه و غور داشته
است. این آشنایی سبب گشته است که وی از مضامین و تصاویر شاعران گذشته در اشعار خود بهره بگیرد. البته اشتراکات تصویری و مضمونی
در دیوان امیر پازواری و اشعار شاعران کلاسیک ما به این موارد محدود اشاره شده در مقاله خلاصه نمی شود. پرداختن به همه ی آن ها فرصت
و مجال دیگری طلبد که در حوصله ی این مقاله نمی گنجد. اهمیت و ضرورت پرداختن به این موضوع در تحلیل اشعار امیر از آن جهت است
که ما را در بهتر شناسایی شخصیت شعری امیر یاریگر و رهنمون است. پس بایسته است که به این مهم به دیده ی عنایت نگریست .

شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر

کتابنامه

- ۱- پازواری، امیر. ۱۳۸۴. دیوان. تصحیح و ترجمه ی منوچهر ستوده و محمد داودی درزی کلایی. چاپ اول. تهران: نشر رسانش.
- ۲- باباطاهر، قرن حق. ۱۳۸۱. دیوان. مصحح علیرضا اسدی. چاپ اول. تهران: انتشارات جمهوری.
- ۳- جامی، نورالدین عبدالرحمن. ۱۳۸۹. دیوان. به تصحیح محمد روشن. چاپ اول. تهران: موسسه انتشارات نگاه.
- ۴- حافظ، شمس الدین محمد. ۱۳۸۱. دیوان. به کوشش خلیل خطیب رهبر. چاپ سی و دوم. تهران: انتشارات صفی علی شاه.
- ۵- خاقانی، بدیل بن علی. ۱۳۸۲. دیوان. تصحیح ضیاالدین سجادی. چاپ هفتم. تهران: انتشارات زوار.
- ۶- خواجوی کرمانی، کمال الدین محمود. ۱۳۶۹. به تصحیح احمد سهیلی خوانساری. چاپ دوم. تهران: انتشارات پازنگ.
- ۷- خیام، عمر بن ابراهیم. ۱۳۸۵. رباعیات. تصحیح محمد علی فروغی و قاسم غنی. چاپ چهارم. تهران: انتشارات اساطیر.
- ۸- دهخدا، علی اکبر. ۱۳۷۹. امثال و حکم. چاپ یازدهم. تهران: امیر کبیر.
- ۹- سعدی شیرازی، مصلح الدین. ۱۳۷۴. دیوان غزلیات. به کوشش خلیل خطیب رهبر. چاپ هشتم. تهران: مهتاب.
- ۱۰- شعار، جعفر. ۱۳۸۰. گزیده قصاید سعدی. چاپ هشتم. تهران: نشر علم.
- ۱۱- عنصرالمعالی کیکاووس. ۱۳۷۳. قابوس نامه. به تصحیح علامحسن یوسفی. چاپ هفتم. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۱۲- مدبری، محمود. ۱۳۷۰. شاعران بی دیوان. چاپ اول. تهران: نشر پانوس.
- ۱۳- نجم رازی، عبدالله. ۱۳۷۷. مرصاد العباد. به اهتمام محمد امین ریاحی. چاپ هفتم. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۱۴- نظامی گنجوی، الیاس. ۱۳۷۶. خسرو و شیرین. تصحیح برات زنجانی. چاپ اول. تهران: موسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.
- ۱۵- وحشی بافقی، کمال الدین. ۱۳۸۷. دیوان. به کوشش پرویز بابایی. چاپ ششم. تهران: موسسه انتشارات نگاه.

معشوق، جان عاشق است و عاشق بدون جان نمی تواند زنده بماند. این مضمون را نظامی در خسرو و شیرین در مناظره ی خسرو با فرهاد به زیبایی بیان کرده است :

بگفت از دل جدا کن عشق شیرین بگفتا چون زیم بی جان شیرین ...
بگفتا رو صبوری کن در این درد بگفت از جان صبوری چون توان کرد (۱۳۷۶:۱۳۹)

۱۸ - ایی رخنه آهو وره ور گیره مشک تر و کافور ره برابر گیره
شقایق خوشه پاره حنا بئیره زمونه جوانی ره ایی سر گیره
باز رودخانه، بره آهورا در خود می گیرد، مشک تر و کافور را برابر می گیرد.
شقایق به پای خودش حنا بگیرد، زمانه باز جوانی را از سر بگیرد (پازواری، ۱۳۸۴:۲۹۳)
بیت اول اشاره دارد به آغاز سال جدید. آن گاه که آفتاب وارد برج حمل می شود و اعتدال ربیعی اتفاق می افتد؛ یعنی، شب و روز یکسان می گردد. «مشک تر» استعاره از شب است و «کافور» استعاره از روز:

آهو ی آتشین روی چون در بره در آید کافور خشک گردد با مشک تر برابر
مصراع دوم بیت دوم به جوان گشتن عالم پیر در فصل بهار اشاره دارد که حافظ در مطلع غزلی گفته است :
نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد (۱۳۸۱:۲۲۱)

۱۹ - امیر گنه عالم ره بروتمه جوئی سنگ ره من سرین کمه دراز شوئی
آدم مثل گندم و فلک آسیوئی یک بار وینه که سنگ به سنگ سر سوئی
امیر می گوید: دنیا را به (دانه) جوئی فروختم، در شبان دراز من سنگ را بالش خود می کنم.
انسان مثل گندم و فلک چون آسیایی است، یک بار می بینی که سنگ روی سنگ ساییده شد. (پازواری، ۱۳۸۴:۲۹۷)
تعبیر «عالم را به جوئی فروختن»؛ یعنی، نادیده گرفتن و ناچیز شمردن آن، که حافظ در بیتی با تلمیح به داستان حضرت آدم (ع) گفته است:
پدرم روضه ی رضوان به دو گندم بفروخت من چرا ملک جهان را به جوی نفروشم (۱۳۸۱:۴۶۱)
امیر در بیت دوم، انسان را به دانه ای مانند کرده که در زیر آسیای فلک قرار گرفته است. سعدی در قصیده گفته است:
ما بین آسمان و زمین جای عیش نیست یک دانه چون جهد ز میان دو آسیا؟ (شعار، ۱۳۸۰:۸۵)

۲۰ - عجایب نیه مشک ره خطا کس گوئی ته دیم و ته زلف که اون روزه این شوئی
عجب نیست که اگر کسی مشک را به خطا کسی بگوید، روی تو و زلف تو، که آن روز است و این شب است (پازواری، ۱۳۸۴:۲۹۷)
امیر «چهره» و «زلف معشوق» را به روز و شب مانند کرده است که بالف و نشر زیبای سعدی در مطلع غزلی مطابقت دارد، آن جا که می گوید:
آن نه زلف است و بناگوش که روز است و شب است و آن نه بالای صنوبر که درخت رطب است (۱۳۷۴:۷۸)

۲۱ - ای واهر کجه مه بی وفاره وینی بو ته بنده ره بدیمه اندوه گینی
ای نسیم هر کجا که (یار) بی وفای مرا می بینی، (به او) بگو که بنده تو را دیدم که اندوهگین بود. (پازواری، ۱۳۸۴:۳۲۱)
«باد صبا» در سنت ادبی ما، پیک میان عاشق و معشوق است و از معشوق خبر می آورد و پیغام عاشق را می برد؛ حافظ در مطلع غزلی گفته است :